

دومی کار زود شد زمر که میباید
ولی جای رحمت اگر آید است
شبی در چشم و جد بهیست
نفس یا بل صد نو گفت گویت
ز بس که پیش نارد بود از شد
بر اینک زد قفل شیشه
کرایه چرخ در خسته ابات هوش
بهر جا بود قفل شیشه در
چو محوی بحسرت مشو متهم

حکایت

دعای دگر خوشنود مستجاب
بدست پیروز جام میباید است
در ایستاد بود سیمای
هوق برق تار هزار ابروست
غبار کاشای میخاشاش
بجرت دوید از قدح ریشتر
همان جام میباید از نابت خوشتر
چیدازم نفس زبوت چون نفس
با غزب سبزه زردش رنگ هم

گر از تورا روشن دل و جردعالم
صفای دلت صبح انوار نماز
نظرها کنشگاه رنگ گسست
چو گل میکنند شوخ درینست از
و از این من زبست تهنه جرات
براه حقیقت زبسته خطاست
کوز راستان کج خرامست چهل
بقهقه غار احترامت بس
صراحتی

قدح کرد روزی مینا سوا
خوبال قدرت سرو کلزار نما
جگر شمشیر قفلت
لبت از چهره در سپرد نماز
اگر سوا باشد سجودت کراست
ز مثل تو خضر طریقت نما
ز روشنی دل بنیوه سهامت
باین رنگ طاعت نو بدست کس

صراحتی زحیرت بنونست از شد
ژادی چسبست از نور و صحت تن
بهر چه است همی دیده و ر
کازی چنین تو چه عین خطاست
خوار طاعت حق درین انجمن
چو خوار هم ز تو می بجای و ر م
شفا زنده در سجده خلم حیان
بویسم این که و نه ندامت مال
کرد دست بر قفل عابد علاج
ازین غنیمت بدل خون نبندم چرا

حکایت

بچون جگر شعله برد از شد
نار ری زا و ضاع دهر است
همه خوشی از جهان پنجه بر
اگر چون منی میباید از روی روست
شده عالم نشسته خون من
بر آنند از سینه مغز سرم
کوخون جگر بر بزم از زبان
شمارند بر خویش خود جلال
گفته است خون مصیبت مباح
بر اوضاع دنیا بخندم چرا

نوا موز نیک علم دوی
صفا و بغیر طبع بی کینه
اگر فتار شد هر قدر پیش دید
چو معنی ندفقت از نظرهای خلق
بجرت نظر باز صدر رنگ بود
در اغوش و هم زین دگر
هم از خویش انوریش بخندم چرا

بچه عاقل از رمز است او تو ب
بطاف سرا یافت آینه سنه
در ایستاد صورت خویش دید
بویسم که بکا قدرش ری خلق
بهر جلوه حیره میغز و د
چنین برد با تویش عمر سر سر
کل و حدشش را ریشتر غیر دگر است